

بهار می آید!؟

بهار می آید

آنگاه ما را به مهمانی بهار و جشن شگوفه ها می برند ، آنگاه ما تن های برهنه و سرما زده خود را بدست روز های آفتابی و نسیم خوشگوار بهاری می گزاریم تا با ملایمت و ناز موی های پریشان مانرا پریشانتر بسازد و بر پشت و پهلوئی داغدار ما هزار ها بوسه گرم بنشانند .

در آنزمان ما تا حد توان ریه ها را با تنفس هوای تازه و صاف بهار از لایه های دود تلخ و سینه سوز باروت ، بوی گوشت بدن سوخته انسان و روزگار پاک مینماییم و وجود آلوده با بوی بد دوران را با عطر هزاران گل خشبوی خودرو شستشو میدهیم ، زیر آبشار باران میرویم و دلهای پُر از درد را با شنیدن سرود دریاچه های زلال از قید اندوه می رهانیم ، قطرات شبنم را از قدح لاله ها مینوشیم ، مست میکنیم تا فراموش کنیم که زمستان بر ما چگونه گزشت ما یک حصه جدا شده از آنها دیگر استیم ، آنها که نه بهتر از ما بل بدتر از ما جان و جهان شان زیر تازیانه مرگبار باد های تند ، رگبار برف و سرمای زمستان در زیر آن خیمه های پاره پاره یا پرده های پلاستیکی در آن دشت های بی سراپای خدا خرد و خمیر گردید!؟

ما همان بخشی از پیکر اجتماع انسانی استیم که زیر گنبد دورنگ خدا با فاصله زمین تا آسمان از بندگان خوب اش ، با داغ سینه و دود آه در فصل یخبندان و خشکی عاطفه شکم های گرسنه و تن های کرخت شده از سرما را گرم میسازیم
؟؟؟؟

ما از آوارگی های زیاد و دربدری های تحقیرآمیز در خاک خود ، درکشور خود بستوه آمدیم ، ما به هوای محبت و گرمای آشیانه ، به امید دست یابی به آب و دانه و درفرار ازجنگ های تباه کن و آشتی های خاینانه ، در وطن که دوستش داریم به هرطرف سرگردان استیم !!

مگر با دریغ و درد که ما همانطور گرسنه ، بی سرپناه ، سرما خورده و غریب به دشت و دیار خود مانده ایم ، شاید محبت مان بوطن یکطرفه بوده باشد ، شاید وطن مارا دوست ندارد و یا ما برایش کمتر عزیز از بیگانه ها استیم ، بیگانه های که بیشتر از خودی ها خود را مالک و اختیاردار این وطن میدانند !!؟ ما میدانیم که دولتمردها ازین سرگردانی ها و توقع های ما دل خوشی ندارند ، آخر کدام عاقل روزگار ترجیع میدهد بجای دیدن گل و بلبل ، عیش و عشرت یک مشت آدم فقیر ، گرسنه ، بیکار ، مریض ، ژولیده و آواره را ببیند ، آنهم آدمهای را که خودشان به این روزگار انداخته اند .

ما میدانیم که بوی ناخوش وجود مان (نسبت عدم دسترسی به آب گرم و حمام) و بوی لباس های ژنده و ناشسته مان برای دماغ دولتمردهای دولت ساز که عطر گلستان صد ها کشور مختلف آنرا چاق نموده است متمیز کننده می باشد . ما میدانیم که فریاد دلخراش کودکان ما به دلیل زیادت گرسنگی و سرما خوردگی خواب خوش نیمه روز و آرامش دنیای بهشتی فرعون های دوران را خراب نموده آنها را نسبت بما بیشتر بدبین و خشمناک میسازد ، آخر ما چکار کنیم و چگونه باید خودمانرا از خط دید شما دولتمند های تاراجگر و چوکی باز

های سیاسی دور بسازیم تا دگر نه از دیدن ما ناراحت شوید و نه از شنیدن آواز
پُردرد ما جبین تان پُرآزنگ گردد؟؟

موجودیت ما شبیه کلک ششم است ، نازیبا و اضافی که ندیدن و قطع کردن آن
هر دو مشکل است ، گرچه درین اواخر هواپیما های بمب افکن ناتو این مشکل
را حل نموده و با بمبارد بیشتر ما بیگناه ها در چهار گوشه این خاک ، خاطر
دولتمرد ها را شاد میسازد ، مگر باز هم ، چه میشود کرد ما هم باید درین دنیای
خدا زندگی کنیم ، حالا به اجبار یا به رضا ، باور کنید ما از اول اینگونه فقیر و
غریب نبودیم ، شما بنده های خوب خدا با قرار دادن ما به این وضع برای خود
دنیا را کمایی کردید ، و به ما زریعه مولوی و ملا و طالب و چلی مزدور
وابسته به سیستم استثماری خویش درس صبر و قناعت می دهید ، تا منتظر رفاه
، عیش و آرامش بهشت یا دنیای دیگر باشیم ... و خود شما که با تیغ ستم و
شهوت مکننت از پرنده هوا تا ماهی دریا را پوست می کشید همین دنیا را برای
خود و اولاد های نازنین تان بهشت میسازید ، زیرا نیک میدانید که نقد بهتر از
دل بستن به وعده نسیه است ، پس ای دولتمردهای عزیز شمارا بخدا بیشتر
ازین بالای ما قهر نشوید .

بخدا ما نمی خواهیم باعث رنجش خاطر مبارک تان شویم و نه آرزو داریم از
خود و بیگانه ، خارجی و داخلی ما را بدین حالت درین دشت زیر خیمه های
پاره پاره و پرده های پلاستیکی گرسنه ، سرما زده و گدا ببینند ، ما نمیخواهیم
بگوییم که بنام ما و فقر ما تجارت و معامله مینمایید ، ما نمی گوییم که شما از
آن همه ملیونها دالر پول که بنام ما از سراسر دنیا میگیرید سرپناهی ، نانی ،
لباسی برای ما بسازید .

ما نمی خواهیم سبب شرم خود و خجالت شما شویم ، مگر چه میشود کرد که ما
را همان عشق بوطن و الفت بخاک به این خاک سیه نشانده است ، کاش مثل
شما غمش را نداشتیم و یا زر ، زور و زرنگی می داشتیم آنوقت وضع فرق
میکرد

ما میدانیم که به اصطلاح (دولت) نمی تواند ما را از دست غضب زمستان
سوزان و ستم سرما برهاند ، یعنی ما را از بودوباش زیر خیمه ها درین دشت
نجات داده به کدام جای دگر ببرد که چهار دیوار و یک سقف داشته باشد ، درب
و پنجره آن مهم نیست ، مهم اینست که از یورش سرما در امان باشیم ، به کدام
کاغوش عسکری بدون عسکر ، به کدام دیپوی بدون مواد ، به کدام مکتب
سوختانده شده ، به کدام دانشگاه بدون دانش آموز ... ما هم چه خیال های بی جا
و توقع های بیموردی ازین دولت بیچاره و مزدور داریم ، دولتی که همه
عمرش در جنگ های زرگری و سازش های زیوانانه گذشت ، درین سیستم
همه با هم در جنگ اند ، کابینه با پارلمان ، پارلمان با قضاء ، قضاء با عدلیه ،
عدلیه با امنیه ، امنیه با مردم ، و مردم با یکدیگر و

به همین منوال با استقرار قانون جنگ در وطن و موجودیت هیزم افکنان درین
تنور تباهی و شعله ور نگهداشتن آتش جنگ دگر ما را دست بجای نمی رسد که
چه ، بل پای ما هم درین میانه خواهد شکست ، شبیه شکستن پای بز در جنگ
دو میش .

بگزریم شکوه کردن سازنده نیست ، باید با مشکلات زندگی مقابله نمود ، « بلی
آنهای که آرام اند هر روز این توصیه را بما مینمایند ، آنهای که ما را با جهانی

از مشکلات مواجه ساخته اند» ما باید از درد ها و غمهای زندگی نکته ها بیاموزیم ، زیرا رنج و اندوه ، درد و دریغ درین قرن نصیب ماست ، ما میدانیم که کی ها این نصیب و تقدیر را برای ما رقم زده اند ، آنهاى که پیوسته ما را چاپیده اند ، شاه و شیخ و شحنه ، آنهاى که بنام به اصطلاح (انقلاب و جهاد) ما را چپاول کرده و بروز سیه نشانده اند ، آنهاى که ... بگذریم برای گوش های ناشنوا و چشم های نابینا این همه داستان سرایی کردن و نمایش دادن چه فایده !!

اینک بهار میرسد و ما به پیشواز روز های آفتابی و جهان زیبایی های طبیعت میرویم ، وقتی همتای ما در سمت دگر این سرزمین بلا آفرین طفل چند ماهه اش را به دوهزار افغانی فروخت ما دانستیم که وی میخواهد با پول آن تخم حیوانات و غله بخرد ، میخواهد به کویر نامردمی پاش بدهد تا در بهار همه برویند و سبز شوند ، تا زمستان دگر را به قحطی و فاقگی نگزراند ، تا مجبور نشود چوچه های دگرش را ارزان بفروشد .

ماهم زمین یخزده را با پنجال ها شخم زدیم و چوچه های کرخت و کبود شده از سرمای خود را در کنار دخمه های نمناک ، سرد و تاریک زیر انبار برف گور نمودیم تا در بهار نهال بروئید ، درخت های پُرشگوفه و میوه دار ، تا فصل سرمای دگر را چیزی برای خوردن داشته باشیم و از منت بنده های خوب خدا فارغ باشیم .

پس رک چهارساله همسایه طرف ما دیده چپلک های پلاستیکی پاره شده اش را زیر زمین دفن نموده خود با پای های برهنه روی برف ها استاده شده با گریه و زاری از آن بالای بالا ها توقع نمود تا در بهار که از راه میرسد برایش بُته های پاپوش نو برویاند تا مجبور نباشد در زمستان دگر با چپلک های پلاستیکی پاره روی برف و گل و لای راه برود!؟

ما همه زیاد خوشحال استیم زیرا بهار می آید و ما را « دولتمردهای دولت اندوز و دولت ساز » به مهمانی عطر و گل و سبزه و آفتاب خواهند بُرد و توجه خواهند داشت تا دگر کسی از سرما تلف نشود ، بلی آنها ، دولتمردهای ما سرمایه های ما را با ما قسمت خواهند نمود تا از گرسنگی و سرما نابود نشویم و....

کی ما را ساخته چنین بد روز --- کی برگ و بهار ما را کرد آتش سوز ؟
کی مرغ آزادی را کرده پرسوز --- کی ستم روا میدارد بر ما ، هر روز
میدانیم بهار رهایی دوراست هنوز --- مگر میرسد آخر پیروزی ، یکروز
آنزمان چراغ بهار شود دل افروز --- وشگوفه سار گردد وطن هر روز
وطندار ! هرروزت ، نوروز
نو روزت پیروز ، شاد وبهروز .